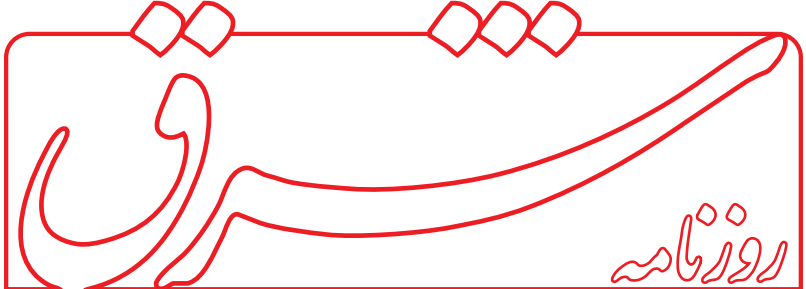




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شوق، طبقه همکف تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۰۷۱۹-۱
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۵۷۵-۱
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۲۳۲-۰۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewsaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۴ اذان مغرب ۲۰:۴۱ اذان صبح فردا ۴:۱۸ طلوع آفتاب ۶:۰۱

شوق



یکشنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۱ ۲۵ شمعان ۱۴۲۲ ۱۵ ژوئیه ۲۰۱۲ سال نهم شماره پیاپی ۱۵۷۷ شماره ۶۵۲ دوره جدید ۲۰صفحه

تازه‌های شعر نشر «بوتیمار» رونمایی می‌شود

شرق: جلسه رونمایی از تازه‌های انتشارات «بوتیمار» سه‌شنبه ۲۷ تیر از ساعت ۱۷:۳۰ الی ۲۰ در فرهنگسرای انقلاب واقع در خیابان نواب‌صفوی، خیابان کمیل، فرهنگسرای انقلاب، سالن سپیده بر گزار می‌شود. در قسمت نخست این مراسم که با شعرخوانی شمس آقاجانی، علی قنبری، مازیار نیستانی، حسین فاضلی، ابوالقاسم تقوایی، پوریا سوری، شراره رحمانپور و ستاره انصاری همراه است، کتاب‌های تازه این شاعران رونمایی خواهد شد و قسمت دوم برنامه به نقد و بررسی کتاب «گوش در در قرن چهارم هجری» سروده عباس حبیبی‌یدرآبادی اختصاص دارد.

جنگل اسفالت

نگاهی به رفتارهای روزمره خودمان

با خشم به زندگی تنگر

حامد محمدی‌کنگرانی

روایتپزشک، روان‌درمانگر



■ **صحنه اول:** داخل اتوبوس بی آر تی در یکی از خیابان‌های مرکزی تهران؛ جروبخت ساده در عرض چند ثانیه تبدیل به فحاشی‌های زشت و زننده و با صدای بلند پیرمردی ۷۰ساله خطاب به مردی جوان شد.
ظاهرا جوان به علت شلوغی اتوبوس به پیرمرد تنه‌ای زده است.مرد قصد آرام کردن پیرمرد را داشتند ولی کوتاه نمی‌آمد و آرامش جوان او را عصبانی‌تر می‌کرد. ناگهان با کیف‌دستی خود، ضربه محکمی به صورت جوان زد و خود را روی او انداخت و با ضربات مشت به شکم وی می‌کوبید. مردم حیرت‌زده سعی در جدا کردن آنها داشتند از گوشه و کنار اتوبوس کلمات «دیوانه»، «روانی» زیاد شنیده می‌شد. در ایستگاه بعدی مردم، جوان را از اتوبوس پیاده کردند ولی پیرمرد به دنبال او می‌دوید و در خیابان او را تعقیب می‌کرد.

صحنه دوم: یکی از چهارراه‌های شلوغ شهر غرب؛ شب. ماشین‌های چندصدمیلیونی با راننده‌های کم صبر و تحمل در ترافیک پشت چراغ‌قرمز؛ هنوز چراغ سبز نشده که صدای بوق بلند می‌شود و گاز می‌دهند.چراغ، قرمز می‌شود ولی هنوز عبور می‌کنند، به هم راه نمی‌دهند و راننده‌های زن و مرد از پنجره رکیک‌ترین کلمات رانثار هم می‌کنند که مودبانه‌ترین آنها «دیوانه» و «روانی» است.

صحنه سوم: اتوبوس بی آر تی در یکی از خیابان‌های شمال شهر تهران؛ دو نفر بحث سیاسی و اقتصادی می‌کنند که ظاهرا به مذاق یکی از مسافران خوش نمی‌آید. با لحنی زننده و توهین‌آمیز، تقریبا دستور می‌دهد که گفت‌وگو را قطع کنند و وقتی با بی‌تفاوتی آن دو نفر روبه‌رو شد، ناگهان با عصبانیت شروع به فحاشی و تهدید کرد که در ایستگاه او را ادب خواهد کرد. پا در میانی مردم و تماس با پلیس ۱۱۰ هم نتیجه نداد و کار به زد و خورد در ایستگاه رسید.

صحنه چهارم: باز هم یکی از اتوبوس‌های بی آر تی؛ یکی از بزرگان ادب و هنر کشورمان در کهنسالی روی صندلی نشسته است. ظاهرا هیچ‌کس او را نشناخته است. او که سال‌ها عمر خود را صرف پژوهش کرده با چشمانی متحیر به مردم اطرافش نگاه می‌کند. او هم دیگر مردم اطرافش را نمی‌شناسد و غمی در این نگاه حیران موج می‌زند. من هم متحیرم. از این همه خشم و عصبانیتی که ناگهان بر سر یکدیگر خالی می‌کنیم، سن، جنس، تحصیلات، محل سکونت و سطح اقتصادی و اجتماعی بی‌تاثیر هستند. با کلماتی مانند «دیوانه» یا «روانی» (که احتمالا منظور روانپزشی است) سعی در تحقیر طرف مقابل و توجیه رفتارهای او داریم. در حالی که بر اساس پژوهش‌های علمی، میزان پرخاشگری در افراد دچار روانپزشی و توهم با هذیان از جمعیت عادی بالاتر نیست و بر اساس یک باور فرهنگی غلط همدیگر را با این الفاظ می‌نامیم و نامیده‌می‌شویم.

نمی‌خواهم شعار هم بدهم اما دربره به دنبال چیزهایی می‌گردیم که خودمان مسؤول اصلی گم شدن و فراموش شدن آنها هستیم. سطح تحمل ما به طرز نگران‌کننده‌ای پایین آمده است. مهارت‌های مدیریت و کنترل خشمم برای همین لحظات بحرانی و مقابله با فشارهاست وگرنه کنترل خشم و خویشتن‌داری در شرایط آرام و ایده‌آل که هنر نیست. خودمان قضاوت کنیم که این مهارتها را نیاموخته‌ایسم، فراموش کرده‌ایم یا از آن استفاده نمی‌کنیم و پرخاشگری‌مان را گــردن بیماری‌های روانپزشکی یا مشکلات زندگی می‌اندازیم. احتمالا جک نیکلسون باید برای تک‌تک ما هم مانند آدم سندلر، برنامه خصوصی و ویژه مدیریت خشم بر گزار کند (فیلم مدیریت خشم ۲۰۰۳).

دکه

سینما و افسردگی در «ستاره صبح»

■ **صد و سی و پنجمین** شماره هفته‌نامه «ستاره صبح» با مطالب متنوع و متفاوت منتشر شد. در این شماره سرمقاله‌ای با عنوان «بازخوانی دو اتفاق مهم پارلمانی» به قلم (علی صالح‌آبادی) و یادداشت هفته «پیس‌جمهور جدید مصر کیست و چگونه می‌اندیشد؟» به قلم «پارسا روحانی» را می‌توانید بخوانید. از دیگر یادداشت‌ها و گزارش‌های این شماره می‌توان به «افسردگی سینما و اهالی هنر» (گفت‌وگو با تهیمینه میلانی)، «مرغ جور نفت را می‌کشد» حامد محمدی، «گستره ذره الهی در سرتاسر عالم» مزده فدایی، «به مرگ او خسودی کردم با آبرو رفت» رضا کیانیان، «آقای رویانین لطفا با سرعت مجاز حرکت کنید» محمد آیتی، «تجربه هند در استفاده از انرژی هسته‌ای» سیامک تیموریپور، «بی‌اعتدای آغازی برای مرگ اخلاق» سینا رجبی‌نیا، «به یاد مرگ آتشین کلام» رضا سلیمان نوری، «سیستم حقوقی چین» پروفیسور سیدحسن امین، «بن سنایی کیست؟» حمید پاک‌زاد و… اشاره کرد.

کارتون خواب

حسن کریم زاده

www.karimzadehstudio.com



قال حافظ و شرکاء

برسد به دست یالغوز

کرده‌اید. اما جان دلم دیگر حافظ به چه زبانی به تو هشدار بدهد؟ فقط مانده بنده خدا خودش باید بگوید: «قالا تا توپ روی خط دروازه است آن را بکشید بیرون.»
قرابات بشوم! توقع که نسداری برای هشدار دادن به تو، حافظ انیمیشن داش سیا درست کند کها دار؟ عزیز دلم این عشق و عاشقی اولش آسان است و با چند پیامک و یک فالوده بستنی کارش را می‌افتد. پس فردا تو می‌مانی و صد جور قسط و بدهی و کرایه‌خانه و اثاث‌کشی و وقتی معنی «افتاد مشکل‌ها» را می‌فهمی که دیگر دیر شده و به قول شاعر دوستان می‌روند روز شگناه و تو باید بروی زایشگاه!

اگر هم ناشجویی، واحد تابستانی بردار تاوقت پر شود در سر داری دست از آن برداری. با ددین زوج‌های محترم و از کلاس‌هایت غیبت نکن که استاد واحدت را حذف می‌کند و آن وقت هیچ لیلی و شیرین و ژولیتی به دادت نمی‌رسد. مصراع آخر را هم که اگر حافظ می‌خواست من و شما بفهمیم، خودش غشلی می‌رسید به فارسی بگوید. مافقط «پش‌ارایا» بنش‌رافهمیدیم که آن هم چیز خوبی نباید باشد. به سلامت.

پدرام ابراهیمی



الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
حضورِ گیِ مرغی خواهی از او غایب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و املهما
الا یا صاحب قال!

در آغاز به تو تبریک می‌گویم که امروز روزنامه خریدی و قسمت بود تا این قال را بخوانی و باشد که اگر فکر خامی در سر داری دست از آن برداری. با ددین زوج‌های محترم و از خیابان و تلویزیون و به دلیل اینکه نه در شهربازی راهت می‌دهند نه در سینمای خانوادگی و نه در دریا(ا) و نه به تو خانه اجاره می‌دهند و مدیر محترم تازه اگر بیکار نباشی) حق عاالله و فرزند و اینچور چیزها به تو نمی‌دهد، «جو» شدیدی تو را گرفته و قصد داری از یکه یالغوزی در بیایی. احتمالا با طرف یک جزوه‌ای، کتابی، چیزی هر دم و بدل

مونولوگ

تکلمه‌ای بر وقایع‌نگاری سه روز زندگی در کلینیک بیماران روانی

زنده‌باد امید...

گفته بود، نوسته‌ای درآور که شخصیت‌هایش «لوی» زندگی سخت و ملال‌آور خود بودند در لابه‌لای سطور همین نوشته هم حتی می‌شد رنگی از «امید» را جست‌وجو کرد: امیدی که حتی در وجود شخصیت‌های این نوشته هم مشاهده می‌شد و آنها را به فرای بهتر رهنمون می‌کرد. امیدی که هنوز هم هست و اگر نبود چها که نمی‌شد و به واقع مگر وظیفه یک روزنامه‌نگار به غیر از تزریق امید به جامعه‌اش هست؟ جامعه‌ای که همه چیز در خدمت به آن‌هاست و هر چه که به نوشته می‌آید، انگیزه‌ای برای زندگی بهتر آنها، اصلا به غیر از این را هم مگر می‌توان متصور بود؟ اگر امید نباشد بدش چپ می‌شود؟ جهان بدون امید مگر چیزی جز برزخ خواهد بود؟

به نظر می‌رسد امید به عنوان یکی از معهود «سرمایه‌های فرهنگی» ما، به شدت نیازمند حفاظت است؛ در چه قالبی باشد مهم نیست و به قلم چه کسی نیز هم، آنچه مهم است حفظ امید و ترویج آن در بین جامعه ایرانی است، مگر جز این است که به قول شاعر عزیزمان سیدعلی صالحی «هنوز هم باران هست، راه، رویا، روشایی هست، شب فقط استعاره است، شب هرگز دشمن کسی نبوده است، ما در ستایش زنده ماندن به شادمانی رسیدهایم. امتحان کن شعر... خوب است، امید است، رضایت است، آزادی است... آری! امید خود زندگی است...



پژمان موسوی

لایه‌لای سطور را شده است که بخوانید؟ حرف‌هایی که زده می‌شود و روی کاغذ نمی‌آید را می‌گویم. انگیزه اصلی از انتخاب سئوره را می‌گویم: کلمات و جملاتی که در لابه‌لای سطور مستترند و خواننده آگاه با اندکی تامل می‌تواند آنها را آسانی ببیند و لمس کند. اصلا وظیفه و هنر نویسنده یا روزنامه‌نگار است که با این شگرد، پیام اصلی نوشته‌اش را به مخاطبش منتقل کند: بیایی که مهم نیست چیست، مهم این است که حتما «بیایی» را کار است که اگر چنین نبود، آن مطلب یا نوشته، اصلا قلمی نمی‌شد. نمی‌دام دقت کرده‌اید یا نه اما در همین روزهای اخیر، در همین نوشته‌های به ظاهر معمولی و همیشگی، «بیایی» مستر است: بیایی که در لابه‌لای سطور نوشته‌ها جا خوش کرده است و خبر از یک تحول می‌دهد؛ تحولی عمیق برای مردمی که تشنه «امید» هستند. فرقی هم نمی‌کند این نوشته چه باشد: این نوشته می‌تواند حتی روایت چند روز زندگی در آسایشگاه بیماران روانی باشد که همین چند روز پیش حمید جعفری آن را قلمی کرد و در آن به ظاهر از مصایب و سختی‌های زندگی این شهروندان



بهزاد فراهانی؛ بازیگر و کارگردان

در روزگاری که کسی از پیشکسوتان تئاتر و هنر قدردانی نمی‌کند. خب معلوم است که جسد هنرمند هم ۱۵روز در بی‌خبری می‌ماند. بلوی مهربانی چون «منصوره حسینی» چرا باید به چنین سرنوشتی دچار شود؟ زنی که واقعا مردم‌دار بود و هنرمند... چون مرکزی نیست که هنرمندان لااقل کهنسال را دور هم جمع کند.

احترام لازم از سوی دستگاه‌های دولتی برای هنرمندان وجود ندارد. ما با اینکه تئاتری هستیم و ظاهرا مدام کنار مردمیم اما باز هم تنهایم. «محمد فراهانی» بزرگ‌ترین طراح پوستر تئاتر و سینمای ایران چند روز پیش در تنهایی و غربت مرد و خانواده‌اش برای گذران مراسم ختم و تدفینش حتی پول نداشتند و از هنرمندان طلب کمک کردند. چرا باید سرنوشت یک هنرمند این‌گونه باشد؟

«حمید حمزه» هم که یکی از بهترین گرمیروهای تئاتر و سینما بود به تازگی در گوشه تنهایی‌اش فوت شد و حتی رادیو و تلویزیون خبرش را درست اعلام نکردند. چرا نباید بین این همه کانال تلویزیونی لااقل یک‌شبکه هم مختص هنر و هنرمند باشد؟ چرا نباید یک نهاد این هنرمندان را لااقل به وقت کهنسالی دور هم جمع کند؟ چرا باید هنرمندان ما این‌گونه کنج عزلت بمیرند؟

پوران درخشنده؛ کارگردان

این نوع مرگ در تنهایی واقعا غم‌انگیز است. در درجه اول دولت باید به فکر هنرمندان باشد. چون هنرمند سرمایه‌ای ندارد. سرمایه هنرمند فکر و اندیشه‌اش است و دولت باید خریدار این فکر و اندیشه باشد.

باید لااقل برای سالمندی این افراد اندیشه‌ای چاره شود. چه به لحاظ سلامتی جسمانی، هنرمندان باید مورد حمایت قرار بگیرند و چه به لحاظ عاطفی. باید مکان‌هایی وجود داشته باشند تا هنرمندان در کهنسالی دور هم جمع شوند و باور کنند که تنها نیستند.

مردم البته هیچ‌گاه هنرمندان‌شان را فراموش نمی‌کنند و تنهای‌شان نمی‌گذارند اما دولت هم باید پشتیبانی جدی از هنرمندان به وقت کهنسالی انجام دهد. «منصوره حسینی» کم کسی نبوده. اندیشه‌اش سرمایه این کشور بوده، حالا چرا باید این همه غم‌انگیز بمیرد؟ آقایان سعید نادری، علی کسمایی و محمد فراهانی که هر یک از بهترین‌های دوران خودشان بوده‌اند چرا باید چنین سرنوشتی داشته باشند؟

در همه ممالک دنیا وقتی هنرمندی پیر می‌شود در مراکزی در کنار همفکرانش قرار می‌گیرد تا احساس فرتوتی و از کارافتادگی بر او غلبه نکند. نباید کاری کنیم تا هنرمندان مسن‌تر تصور کنند که فراموش شده‌اند. باید به فکر آینده هنرمندان بود و نباید ساده از کنارشان عبور کرد...

پوران فرخزاد؛ شاعر و نویسنده



«منصوره حسینی» خالق زیبایی‌ها بود. آن وقت چطور ممکن است زنی که خالق زیبایی‌هاست اینچنین زشت بمیرد؟ چند سالی بود او را ندیده بودم و از وقتی خبر را شنیدم مدام با خودم می‌گویم آیا واقعا ممکن است ۱۵ روز جسد او در خانه بماند؟ یعنی همسایه‌ها این قدر غافلند؟ در مورد این هنرمند قضاوت نمی‌کنم اما گاهی در فراموش‌شدن هنرمندا خودشان هم تقصیر دارند. مگر می‌شود یک هنرمند این همه تنها باشد که ۱۵ روز کسی از نبودنش باخبر نشود؟ یعنی هیچ کس از او فکر منصوره حسینی و تنهایی‌اش چند روز است که مرگ بسیار تلخ است.

تنهایی تا چه حد؟ و حالا چراکه مرده همه قدر و ارزشش را تازه فهمیده‌اند؟ واقعا چرا ما این همه تنهایم؟ این همه خبر مرگ ادبا و هنرمندان را از ابتدای سال شنیدیم اما هیچ کدام‌شان این‌گونه مرا پریشان نکرد...

ایرج راد؛ بازیگر و کارگردان



اینکه کسی این‌گونه در عزلت می‌میرد باعث تاسف است، مخصوصا در مورد هنرمندی که پشتوانه‌ای داشته و کارهای تاثیرگذاری انجام داده، چرا باید در وضعیتی قرار بگیرد که هیچ کسی حتی ۱۷، ۱۶ روز به سراغ او نرود؟ چگونه می‌شود یک آدم این قدر تنها باشد که کسی نگرانش نشود یا همسایه‌ای از او سراغ نگیرد. قبلا جزو فرهنگ ما بود که از حال همسایگانمان باخبر باشیم، مخصوصا اگر فرد پیری در اطرافمان بود. چرا باید این فرهنگ از بین برود؟ اساسا علت بروز این فرهنگ بی‌تفاوتی باید بررسی شود... مخصوصا بی‌تفاوتی ما در مورد یک هنرمندسرنشاس. ضمن اینکه این هنرمندان اگر تحت پوشش خانه‌های هنری باشند و بعضی که مشکلاتی دارند و بیماران، به شکلی بودجه‌ای برایشان در نظر گرفته شود تا آنها تنها نمانند خیلی خوب است. در «خانه تئاتر» چند بار این اتفاق افتاد که وقتی دیدیم هنرمندان تنها و بیمار و نیازمند پرستار هستند، به دنبال راه‌حل و کمک بودیم که لااقل در اواخر عمرشان خیلی سختی نکنند اما با مشکلات بودجه‌ای روبه‌رو بودیم. به اعتقاد من باید بودجه‌ای برای هنرمندان در خانه‌های هنری وجود داشته باشد تا بتوان آنها را همراهی کرد. باید به فکر روزهای پیری و تنهایی‌شان بود تا کمتر شاهد این اتفاقات تلخ باشیم.

همذات‌پنداری

مینو مشیری



■ بعضی واژگان گاه متداول، باب روز، و به اصطلاح مد می‌شوند. مثلا در ادبیات سیاسی «شفاف» و «شفافیت» و «شفاف‌سازی» و در ادبیات داستانی واژه «همذات‌پنداری» با شفاف و شفافیت و شفاف‌سازی مشکل ندارم. با همذات‌پنداری خیلی دارم.

چه لزومی دارد در کتلی که می‌خوانیم، فقط به دنبال خودمان بگردیم و معیار یک کتاب خوب این روزها این باشد که با شخصیتی در آن «ارتباط برقرار کنیم» و «همذات‌پنداری» داشته باشیم؟ این نیاز «خودشیفتگی» نام دارد یا «خودمحوربینی» است و بهتر است برای این منظور رفت، جلوی آینه ایستاد، ببه چه چه گفت و برای محکم‌کاری قدری اسفند برای ترکدن چشم حسود دود کرد. تردیدی نیست انسان‌های عالم وجوه مشترک فراوانی دارند. اما تردید دارم که «شکسپیر» شخصیت «لیدی مکبث»، «تولستوی» شخصیت «آنکارزینا» و یا «فلور» شخصیت «مادام بوواری» را خلق کردند تا خنم‌ها و دخترخنم‌های ما با آنها همذات‌پنداری کنند. خیر، نویسندگانی که شایسته این نامند، دست به قلم نبرده‌اند تا نیازهای بیمارگونه ناشی‌ت کنند و بتوانند «ارتباط» برقرار کنند. برای همذات‌پنداری بهتر است به رمان‌های وطنی رجوع کنید که مملو از اه و ناله و درد و دریغ و حرمان و افسردگی و ناکامی و تلخ‌کلمی و اعتیاد و مرگ و میر و ناخوشی و خیانت و ضدخیانت هستند. این احساس‌های منفی و تیره و تار و سیاه سیاه از بیکاری و بی‌هدفی است. پادزهر تمام اینها فقط کار است. حالا لازم نیست خنم‌هاودخترخنم‌هاچپه‌بگیرند چندین و چند آقا پس از خواندن «دلف» اعتراف کردند با او «ارتباط» برقرار کرده‌اند و همذات‌پنداری کرده‌اند. ایرادی نیست. نویسنده فرانسوی تجربه شخصی به تجربه‌ای انسانی و فراگیر دست می‌یابد. اما بی‌آنکه با شخصیت‌های مرد و زن داستان «ارتباط» برقرار کرد و «همذات‌پنداری» کرد، می‌توان کتابی را خواند و تحسین کرد و بسیار از آن آموخت. و این توان نویسنده را می‌رساند، و نه توان همذات‌پنداری خواننده‌را!

اگر هنوز تاکید‌واصر می‌ورزید «ارتباط» برقرار کنید و همذات‌پنداری بفرمایید، لااقل با این هموطن خودمان این کار را بکنید بخوانید:

اشتیاق وافی به خواندن نامه‌های خوانندگان در روزنامه‌ها را دارم. این چند سطر را چندی پیش شهروندی از رشت در روزنامه وزین اطلاعات نوشته بود: «یارانه نقدی‌ما را قطع کرده‌اند و وقتی از مسوولان امر دلیل آن را پرسیدم، پاسخ دادند که نام تو جزو متوفیان ثبت شده است، حال آنکه چگونه ممکن است من مرده باشم و خودم ندانم و به روزنامه شما هم زنگ بزنم؟»

اولا وقتی کسی می‌میرد، خودش نمی‌داند، سایرین می‌دانند. تاکنون مرده‌ای دیده نشده که بگوید: «هن مرده‌ام.» ثلثا «نگردن» این شهروند به روزنامه را نمی‌توانم توجیه کنم چون هنوز مرحوم نشده‌ام تا بدانم می‌شود آیا از بهشت (شما را نمی‌دانم، من بهشتی هستم) به روزنامه اطلاعات «زنگ» زد یا نه؟ ثالثا ظاهرا این توهم فقط گریبانگیر هموطن رشتی‌مان نیست که وقتی به او اطلاع‌سانی می‌شود که فوت کرده همچنان اصرار می‌ورزد که نخیر زنده است و بی‌جهت به روزنامه اطلاعات «زنگ» می‌زند. از این دست توهمات زیاد دیده‌ایم. مثلا همین توهم «ارتباط» برقرار کردن و یا «همذات‌پنداری» برای اینکه کتابی را «خوب» ارزیابی کنیم. واژه «همذات‌پنداری» را خوش ندارم. چه میدان دید تنگی‌اهمین.

رویداد

افتتاح شعبه «شهر کتاب» در «کاشانک»

■ شرق: پنجادوشمین شعبه شهر کتاب در مساحتی به وسعت ۱۱۵ مترمربع و با گنجایش تقریبی چهارهزار عنوان کتاب، در محل دایره‌المعارفبزرگاسلامی واقع در کاشانک تهران آغاز به کار کرد. به گزارش «شرق» مهدی فیروزان مدیرموسسه شهرکتاب در مراسم رونمایی این شعبه، شهرکتاب را موسسه‌ای عام‌المنفعه و غیرانتفاعی دانست که با توجه به شرایط اقتصادی و سست‌های اقتصادی حاکم بر جامعه خود را تجهیز و پیشرفت داده است، او گفت: دیجیتال در هر حوزه‌ای که وارد شد آن صنعت سنتنی را به جز فرهنگ بهبود بخشید. وقتی کتاب الکترونیکی آمده به شکل طبیعی از تیراژ کتاب کاسته شد و به این ترتیب به آن ضربه زد. در فیلم و موسیقی دیگر کسی به سراغ سیدی نمی‌رود چرا که می‌تواند آن را به راحتی در شبکه اینترنت دریافت کند. وی در ادامه با یادآوری تعطیل شدن تعدادی از بزرگ‌ترین کتابفروشی‌های دنیا چون «انتر استون» در شش ماه گذشته ابراز داشت که دیگر وجود فروشگاه‌های تخصصی در هریک از حوزه‌های فرهنگ جواب نمی‌دهد و باید به سست‌وسوی سوپرمارکت فرهنگی به عنوان راه‌حل جایگزین حرکت کرد. به گونه‌ای که بتوان همه کالاهای فرهنگی را برای تمام سنسین و سلاقی مردم در یک‌جا گردآورد تا هرکس با هر سلیقه و گرایش و خاستگاه و طرز فکری، بتواند کالای فرهنگی مورد نظرش را در آن بیابد.